

## آسوکه (قصه) سیستانی

مزار گلستانه

### مقدمه

برای شناخت مردم، هر قوم، قبیله، ایل و طایفه‌ای، باید فرهنگ عامه یا فولکلور محلی آنها را مورد بررسی قرار داد. مطالعه آداب و سنت‌ها و آیین جشن‌های مذهبی و ملی، عقاید و عادات، قصه‌ها و افسانه‌ها، امثال و ترانه‌ها و اشعار و لالایی‌های آنها ما را به احوال، افکار، ذوق، هنر و روحیات آن مردم آشنا می‌سازد و ما در لابه‌لای فرهنگ مردم، به بسیاری از نکات دقیق ادبی، اخلاقی، اجتماعی و انتقادی و اوضاع و احوال زمان و طرز زندگی و آداب و رسوم و تخیلات و نوع اندیشه‌های آنها آگاه می‌شویم.

فرهنگ عامه ایرانی یا گنجینه گرانقدر فولکلور ملی نیز از همین افکار و آثار و الهامات روحی است که از ذوق و اندیشه بی‌سوادترین افراد سرچشمه گرفته و ذخایر گران‌بهایی از اثرات فکری و اخلاق ملی و شاهکارهای هنری و ادبی مردم ما را تشکیل داده است. بعضی از این افسانه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و ترانه‌ها به وسیله سیاحان و پژوهشگران از کشورمان صادر شده و به زبان‌های مختلف ملل جهان ترجمه شده و انتشار یافته است، متأسفانه تاکنون مجموعه‌ای از تمام فولکلور ایرانی رایج میان هموطنان فارس، ترک، ترکمن، سیستانی، بلوچ و ... تدوین نیافته است.



بلکه گاهی قسمتی از فولکلور یک طایفه و یا مردم یک منطقه به نشریه یا کتابی منتقل شده است، که به هیچ‌وجه برای تأمین نیاز علاقه‌مندان و محققان کافی نبوده است. افسانه‌ها و سرگذشت‌ها، خبر یا گزارش‌های به‌دست آمده اغلب منشاء شفاهی و رایجی داشته‌اند و گوش سپردن به آنها در قرون متمادی شب‌های دراز اقوام ایرانی را کوتاه می‌کرده است. پیداست که ما تنها با آن نقل‌ها، که شکل کتبی یافته‌اند، روبه‌رویم.

هنگامی که از قصه‌های ادبیات ایران و اسلام نام می‌بریم، طبعاً مجاز هستیم در متون عربی ترجمه شده به فارسی نیز بنگریم. زیرا از آنجا که در سرزمین‌های حکومت اسلامی، قصه‌های اقوام گوناگون به هم آمیخته، و همین‌طور زبان عربی طی چند قرن تنها زبان رسمی و ادبی روزگار بوده است، بخش بزرگی از قصه‌های ملل گوناگون به عربی تحریر شده است. نکته مهم‌تر اینکه در موارد بسیاری اخبار و احادیث و داستان‌های قبل از اسلام ایران را که اصلشان از بین رفته، و تنها پاره‌هایی از آن به فارسی دری برگشته، در متون عربی می‌یابیم.

حداقل در قرون اولیه اسلامی، تفکیک اینکه آیا نویسنده‌ای که متنی را به عربی نوشته ایرانی تبار است، یا نویسنده عرب‌تباری نقلی یا خبری مربوط به ایران را به رشته تحریر درمی‌آورد، در طرح جستجوی ما اثرگذار نخواهد بود.

وقتی به سرگذشت تاریخی این نوع داستان‌ها می‌نگریم در نگاه اول کتاب هزار و یک شب به یادمان می‌آید. هزار و یک شب که تصویر خیال‌انگیز و افسانه‌ای شرق را به مردم مغرب زمین ارائه داده تأثیر گسترده‌ای بر چندین قرن ادبیات داستانی اروپا داشته است. شهرت یا جاذبه هزار و یک شب، به‌خصوص پس از تسلط ترکان عثمانی بر شرق اروپا، باعث شد اهتمام به ترجمه متون شرقی، به‌ویژه قصه‌ها در آن قاره گسترش بیشتری یابد و به تدریج گونه‌ای داستان‌نویسی زیر نفوذ ادبیات هزار و یک شب در مغرب زمین پدید آید. گویی هم امروز نیز برخی از انواع رایج داستان‌نویسی غرب پرتویی از قصه‌های شرقی به‌خصوص قصه‌های ایران و اسلام را از خود باز می‌تاباند. مثلاً آیا می‌توانیم با اطمینان مدعی شویم که بخشی از آن نوع ادبی که می‌ستری نامیده می‌شود الهام‌گرفته از قصه‌های شرقی نیست؟ آن سلسله حکایات اسرارآمیزی که مردم خاور زمین را طی نسل‌ها در جهانی وهم‌آلود سیر می‌داد، و به رویا فرو می‌برد، یکی از ارکان قصه‌های

شرقی است که مسلم می‌دانیم به رویاها و توهم مشابه مردم مغرب زمین اضافه شده و به سهم خود بر شماری از نویسندگان آن از دیرباز تا روزگار ما اثر گذاشته است. آیا آن سرگشتگی‌ها و گم‌شدن‌های پهلوانان حکایات در بیابان‌ها و دریاها، جستجو در نقب‌ها و هزارتوها، برخوردن به باغ‌های گمشده در کویر یا قصرهای مرموزی که با دلبران و ساحران و پریان و جواهراتش سر راه مسافر سبز می‌شود و گرفتاری شگفت‌آدمیان در وضعیت‌های معمایی یا دام‌ها و مهلکه‌ها و برخورد انسان با جانوران سخنگو یا گول‌ها و مخلوق مافوق طبیعی رنگ و جلوه‌ای از میستری ندارد؟

قصه‌های قدیمی ما، حتی اگر با فرهنگ داستان‌نویسی غرب و معیارهای هنری آن سو بررسی شود، دو وجه عمده را که از گرایش‌های پرتطرفدار ادبیات داستانی جهان است تداعی می‌کند، دو وجه اصیل، نه اقتباس‌شده یا منتحل (همچنان که نفوذ قصص‌الحيوانات شرقی بر فابل‌ها و آلگوری‌های ملل باختری امری مسلم است): نخست میستری، یا قصه پر رمز و راز، که نه تنها اصیل است بلکه به احتمال زیاد بر ذهنیت قصه‌نویسی مغرب زمین اثر گذاشته و سپس آنچه که ادبیات پیکارسک یا قصه‌های پهلوانی و عیاری نام نهاده‌اند، از نمونه‌های قدیمی سمک عیار و حمزه‌نامه و ابومسلم‌نامه بگیریم تا نمونه‌های بالنسبه جدیدی مثل بدیع‌الوقایع و حسین‌کرد شبستری، این نمونه‌ها با روشی آشنا ماجراهای پهلوانان سرگردان قصه‌های اروپایی را که در اثر معروف سروانتس یعنی دنکیشوت هم معرفی شده و هم هجو گردیده به یاد می‌آورد. آنچه ما را به این قضاوت می‌رساند که گرایش‌های پیکارسک در ادبیات ایران و اسلام، ابداعی و ریشه‌دار است این واقعیت است که به هر حال به هنگام خلق این قصه‌ها، قصه‌گویان یا کاتبان چندان خبری از گرایش همسان در خارج نداشته‌اند، که البته نمی‌توانسته‌اند داشته باشند. به موازات گذری که به متون تاریخی داشته‌ایم می‌دانیم که تاریخ‌نویسی در این سوی دنیا اغلب با مبالغه، خاصه خرجی بی‌معیار، بی‌مسئولیتی در تحقیق و به‌خصوص باورهای خرافی همراه بوده است، که موجب نقل و خلق حوادث یا صحنه‌های پوچ و دروغینی شده است که ظاهراً در کسوت وقایع تاریخی عرضه می‌شود. به همین دلیل تاریخ‌های قدیمی که نسبتاً قابل اطمینان هستند، اقلیتی را در مجموعه خود تشکیل می‌دهند. اما در این میان مورخین معدودی به چشم می‌خورند

که علاوه بر نوعی مهارت حرفه‌ای، ذوق و حالی دیگر، گونه‌ای از جوهر هنری و ذهن خلاق نیز داشته‌اند و گاه توانسته‌اند، رویدادهای تاریخی را با ذکر جزئیاتی همراه کنند، یا در توالی خطی حوادث اغتشاشی پدید آورند تا پیش از آنکه خبری تاریخی باشد قصه‌ای شنیدنی یا خواندنی از آب درآید. از این گروه مسعودی مورخ شهیر عرب است که خود را بغدادی می‌نامد. مسعودی در کتاب *مروج الذهب* در لابه‌لای برشمردن رویدادهای تاریخی، در عهد خلیفه یا امیری، ماجراهای جالب ایام او را نیز نقل می‌کند.

مسعودی برخی از قصه‌ها را به چنان سبک عینی و هیجان‌انگیزی می‌نگارد که می‌توان گفت این مورخ هنرمند در مواقعی هم روزنامه‌نویس و گزارشگر است و هم داستان‌نویس. از طرفی اغلب نویسندگان قدیمی ما نثر را وسیله‌ای برای درج خبر یا ابلاغ پیام می‌دانسته‌اند و از نظر آنان نظم یا شعر برای آزمون‌های هنری، از جمله خلق قصه‌ها و داستان آرمانی‌تر بوده است. از این رو بهترین داستان‌های قدیمی ایرانی به نظم بیان شده است. گیراترین داستان‌های حماسی یا غمناکه‌های شاهنامه، قصه عاشقانه یا اسرارآمیز نظامی و حکایت جدلی یا طنزآلود مولوی از دستاوردهای معتبر این اعتقادند.

ما از این سرچشمه‌های بارزش منظوم نیز فعلاً صرف‌نظر می‌کنیم، زیرا لازم نیست که آنها را به نثر بنویسیم.

نویسندگان قدیمی بیشتر در قصه‌نویسی شهرت داشته‌اند، البته خود بر آن میل یا وقوفی نداشته‌اند، بعضی تاریخ‌نویس یا خاطره‌نویس بوده‌اند مثلاً در *بدایع الوقایع* که نویسنده روزگارش را با نگاه طنزآمیز و سبکی زنده معرفی می‌نماید. مقامه‌نویسان نیز نیششان طرح تمثیلی برای ستایش یا نکوهش جنبه‌هایی از اخلاق و زندگی اجتماعی بوده است.

در این مقال باید طوری حرکت را آغاز کنیم که زنجیره قصه‌های قدیمی به سلسله قصه‌های نو وصل شود یعنی مثلاً تا جا افتادن آثار صادق هدایت.

مثلاً اگر گزارش مفصل و زیبایی جنگ بغداد را در زمان امین عباسی از کتاب مسعودی می‌خوانیم، بی‌مناسبت نیست که از سر قرن‌ها بگذریم و گزارش مشابه کسروی را از جنگ تبریز مطالعه و مقایسه نماییم و تحول شیوه گزارش‌نویسی را ببینیم و بسنجیم؛ یا آیا قضیه بازجویی و

شکنجه مانویان در عهد مأمون عباسی، که مسعودی به صورت داستان برای ما نقل کرده، یادآور روایت‌های مشابه در دوران انگلیسیون اروپا نیست؟ و آیا صحنه کودتای شاه شجاع که در مطلع السعدین نقل شده، یادآور برخی از قصه‌های کوتاه همینگوی جوان نیست؟ آیا نوع داستان‌نویسی عبدالله مستوفی که در تواریخ تخصصی ما به آن توجهی نمی‌شود، آیا در امتداد یا مقارن سبک جمال‌زاده نیست؟ گزارش نویسنده تاریخ عضدی از مرگ عباس میرزا رنگ و بوی زمانش را به ما می‌شناساند؟

قصه، تاریخی به قدمت تاریخ انسان دارد. از وقتی انسان پا به این جهان پهناور گذاشت، قصه هم متولد شد. قصه با انسان زاده شد، رشد کرد، بزرگ شد، گسترش یافت و از شکل ساده و ابتدایی خود به پیچیدگی و غنای داستان‌های امروز رسید. سرنوشت قصه با سرنوشت انسان پیوند خورده است و خود قصه‌ای زیبا و شگفت‌انگیز شده است. در حقیقت قصه و به‌طور کلی هنر، جزئی از وجود انسان و یا خود انسان و جهان پیرامون اوست. هنرمند بزرگ عالم، خالق یکتا، انسان و جهان آفرینش را به زیبایی هرچه تمام‌تر خلق کرد. آفرینش انسان خود قصه‌ای بسیار دلکش و شنیدنی است که در بیشتر کتاب‌های آسمانی به گونه‌های مختلف آمده است. قصه‌گویان عهد باستان، همان خنیاگران بودند که خود قصه‌ای را به صورت شعر می‌سرودند و می‌نواختند و به آواز می‌خواندند. یکی از این خنیاگران، هومر، شاعر و حماسه‌سرای معروف یونانی بود. قصه در ایران نیز عمری به کهنسالی فرهنگ این سرزمین دارد. خنیاگران ایرانی که به آنها گوسان می‌گفتند در شکل‌گیری و زنده نگه داشتن ادبیات شفاهی این مرز و بوم نقش به‌سزایی داشتند. گوسان‌ها در جشن‌ها، سرودهای شادی‌آفرین می‌خواندند و در مراسم سوگواری نوحه‌سرای می‌کردند. با اندکی تفاوت از نظر نوع کار در سیستان به آنها لوطی می‌گفتند، شاعرانی دوره‌گرد که به مناسبت‌های مختلف شعر می‌گفتند و ساز می‌زدند و می‌خواندند. کار آنها بیشتر مدح بزرگان و سرداران و صاحبان ثروت و جاه و مقام بود.

قصه تاریخچه‌ای بسیار قدیمی دارد. مجموعه‌ای از قصه‌های جادوگران که تاریخ آن به حدود چهارهزار سال پیش از میلاد مسیح می‌رسد، از فرهنگ و تمدن مصری باقی‌مانده است. در چین نوعی قصه از هزار سال پیش از میلاد مسیح وجود دارد. افسانه سومری گیلگمش متعلق به



هزار و چهارصد سال پیش از میلاد مسیح است. هومر حماسه‌های خود را هزار سال قبل از میلاد مسیح به‌وجود آورده است و همچنین تاریخ آفرینش افسانه‌های ازوپ به شش قرن پیش از میلاد مسیح می‌رسد.

### قصه عامیانه

قصه عامیانه به انواع قصه‌های کهن گفته می‌شود که به‌صورت شفاهی یا مکتوب در میان اقوام گوناگون از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده است. قصه‌های پریان، قصه‌های حسن کچل، سفیدبرفی، سیندرلا، در ادبیات عرب و قصه طوطی و بازرگان در مثنوی مولوی. افسانه‌ها، دارای ویژگی‌های مخصوص به خود هستند، برای دریافت این ویژگی‌ها توجه به خصایل سازندگی، تولیدی، زیستی، تربیتی، پرورشی آن لازم و ضروری است. از ویژگی‌های کاملاً آشکار افسانه‌ها، خصلت جمعی بودن، شفاهی بودن، تنوع بیان و انعکاس بقایای اساطیر و آداب و سنن گذشته است.

### طبقه‌بندی قصه‌های عامیانه ایرانی

اولریش مارزلف، فولکلورشناس آلمانی، قصه‌های عامیانه ایرانی را از نظر مضمون به‌ترتیب زیر طبقه‌بندی می‌کند: قصه‌های حیوانات، قصه‌های سحر و جادو، قصه‌های مقدسین و قصه‌های تاریخی، قصه‌هایی به جنبه‌های داستان کوتاه، قصه‌هایی خنده‌دار و لطیفه‌ها، قصه‌های مسلسل و دنباله‌دار.

سرگذشت تاریخی و فرهنگی ملت ما که همواره در استبداد و خفقان به‌سر برده و کمتر توانسته در هوای سالم آزادی نفس بکشد بسیار عبرت‌انگیز است. روزگار درازی بر آن گذشته است که در لحظه‌های آن توانسته است ابعاد مختلف زندگی را تجربه کند و از هر تجربه، چیزی برگیرد و بر سرمایه فرهنگی خویش بیفزاید و احیاناً در برابر هر تجربه، متناسب با آن، عکس‌العملی در خور از خویش‌تن نشان دهد. زمینه مستعد این فرهنگ که بن‌بست تاریخی و اجتماعی واپسین سال‌های فرمانروایی ساسانی را شناخت، در برخورد با سرچشمه‌های معنویت

اسلام بارور شد و با وسعت نظری در خور این بینش نوین، با منابع بی‌شماری از قصص و روایات روبرو گردید، که بعدها عرصه ظهور آن، تفاسیر قرآن کریم و پهنه عرفان و فلسفه و ادبیات رنگارنگ اجتماعی زبان فارسی شد.

از این پس ما با قومی سرو کار داریم که هویت و بی‌کرائگی روحی خویش را در اسلام بازیافته و سرچشمه‌های زاینده آن را پرشورتر از میراث نیاکان خود، از سر ایمان پاس داشته و گزافه نیست اگر بگوییم با تکیه بر این ارزش‌های نوین، هویتی تازه نیز یافته است و مرز مشخصی وجود ندارد که بتواند به‌طور قطع و یقین اسطوره و روایات ایرانی را از قصص و اندیشه‌های اسلامی کاملاً جدا کند، در فرهنگ ایران، از بخت نیک چنان حسن ترکیبی پدید آمده که فی‌المثل در برخی از کتب دوره اسلامی، روایات مربوط به کیومرث و آدم، زردشت و ابراهیم، جمشید و سلیمان، کیکاوس و نمرود، ذوالقرنین و اسکندر و... آنچنان بهم آمیخته که جدا کردن یکی از دیگری به آسانی میسر نیست و به قول یکی از بزرگان در ایران نیز اسلام و ملیت همانند دو بال کبوترند که بسیار زیبا به هم ترکیب یافته‌اند که اگر هر کدام از این بال‌ها با دیگری هماهنگ نباشند، قدرت پرواز از آن سلب می‌شود خوشبختانه این هماهنگی به‌نحو احسن وجود داشته و دارد.

امیرارسلان پایان قصه، همان امیرارسلان ابتدای قصه است. به زبانی دیگر، قهرمانان قصه‌ها یا خوبند یا بد، یا ستمگر و بدجنس و ظالمند یا خوب و نیک‌سرشت و عادل، و خیلی کم اتفاق می‌افتد که شخصیت آنان در طول قصه تغییر پیدا کند. قصه‌ها شکلی بسیار ساده و ابتدایی دارند و از پیچیدگی داستان‌های امروزی در آنها خبری نیست. ساختمان قصه‌ها نقلی و روایتی است و این به دلیل آن است که قصه‌ها به‌صورت شفاهی، سینه به سینه نقل می‌شده‌اند و باز به همین دلیل است که زبان بیشتر قصه‌ها، پر از اصطلاحات و لغات و ضرب‌المثل‌های عامیانه به زبان کوچه و بازار نزدیک است. قصه‌گویی در ایران یک شغل به حساب می‌آمد و به قصه‌گویان ایرانی وقاص می‌گفتند. برخی از قصه‌های ملی و ایرانی اینچنین آغاز می‌شوند: «و اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین‌گفتار، چنین روایت کرده‌اند که مثلاً افراسیاب پادشاه توران زمین، سپاهی بی‌شمار از دلیران جنگی گرد آورده و آماده جنگ با ایرانیان شد».



نویسنده قصه‌های شب چله، محمد میرکیانی، چنین آغاز می‌کند: «دختر دانا، یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود، هرکس بنده خداست بگوید یا خدا، و اما راویان دانا و ناقلان توانا و قصه‌گویان کهن و چابک‌سواران دشت سخن با همت تمام، گردونه کلام را این‌طور به چرخش درآورده‌اند که: ... سال‌ها پیش و در روزگاران قدیم ... حکیمی زندگی می‌کرد ... و دختر دانا به ازدواج حکیم درمی‌آید و آنها سال‌های سال با خوبی و خوشی توی این دنیا زندگی کردند و پایان. خوشا به حال آنها که دلشان به نور علم و دانش روشن است».

ویژگی‌های قصه‌های محلی منطقه سیستان و بلوچستان، خصوصاً سیستان، با کل ایران و از سایر قصه‌های ملی جدا نیست، بلکه همواره تحت تأثیر شرایط اجتماعی، تاریخ، جغرافیا، آب و هوا و به‌طور کلی شرایط اقلیمی خود قرار داشته و شکل گرفته‌اند. تاریخ ایران به‌نام سیستان افتخار می‌کند، قصه‌ها و پردازش شاهنامه از اینجا مایه می‌گیرد و هرجا که نام ایران فراموش شود، به قول تیمور لنگ در اینجا ماندگارند. هنگامی که تیمور به نزدیکی‌های کرکویه سیستان می‌رسد و به او خبر می‌دهند تعدادی که بر گاو سوارند و سخت می‌تازند به سویش می‌آیند، دو گروه روبروی هم ایستادند و کدخدای کرکویه خود را معرفی و تیمور نیز همچنین، کدخدای کرکویه گفت: «اگر به مهمانی آمده‌ای پذیرایی هستیم، اگر برای جنگ آمده‌اید جنگ هستیم، و اگر آمده‌اید تا از مردم ما سرباز تهیه کنید، اینجا سرزمین ایران است و مردم ما در سپاه اجنبی سرباز نمی‌شوند». تیمور می‌گوید «در ایران و تمام خراسان که آمدم اولین جا و اولین باری بوده که نام ایران را از زبان این مردم می‌شنیدم».

اگر از افتخارات اسلامیشان بشماریم، همین بس که در زمان بنی‌امیه حاضر شدند سر زنانشان و خصوصاً زنان بزرگان شهر را در ملاء عام بتراشند ولی به سب ابوتراب راضی نشدند. در سیر تاریخ، چند شهر ایران، از ارزش سیاسی و اجتماعی خاصی برخوردار بودند، که سیستان در دوران ساسانی از آن جمله است. هر شاهزاده‌ای که باید درس مردم‌داری، شجاعت، دینداری، سلحشوری، آیین رزم و بزم و ... را بیاموزد باید از شیرخوارگی در سیستان رشد نماید. بهرام اول و بهرام دوم و بهرام سوم ساسانی که به سکانشاه معروف بودند از شیرخوارگی در سیستان رشد



کرده‌اند و امروز تخت عدالت، تخت شاه سابق، و سابوری یا شاهپوری یا سابورشاه اشاره‌ای به بهرام سوم ساسانی و جایگاه استقرار او در سیستان است.

با نگاهی گذرا به تاریخ: رستم به تعبیری یک معلم و استاد است که درس‌هایی همانند: چه و چون و چند می‌دهد که عبارت از فلسفه و طبیعت و غیره‌اند، درس‌ها صبح‌ها نظری و عصرها عملی هستند، همانند: اسب‌سواری، تیراندازی، چوگان، کشتی، آیین پهلوانی و جوانمردی، مجلس نگاهداری، اندازه نگاهداری، رزم و بزم و غیره‌اند.

می‌دانید و خوانده یا شنیده‌اید که سیاوش در سیستان و در خدمت رستم تعلیم می‌بیند، تا خودساخته شود، تا لحظه‌ای که به رستم خبر می‌دهند شاگردی که تعلیم دادی و برای ساخته شدنش رنج بردی در توران زمین به دست افراسیاب تورانی کشته شد و سرش بر تشت زری بریده و از خون لخته‌اش که بر زمین ریخت گیاه پرسیاوشان روید که امروز گیاهی است مقدس و دارویی، در شمال افغانستان و بعضی از قبایل در بهار برایش جشن می‌گیرند، در سیستان نیز ضرب‌المثلی است که اگر چنین یا چنان نکردی «برایت خون سیاوش به پا می‌کنم یعنی وَرَ تُو خُونِه سَيِّه وَشِ پُومِ تُو»<sup>۱</sup> و رستم به خونخواهی شاگردی که تعلیم داده، ساخته و قبولش داشت به توران لشگر کشید و به قول متون قدیمی «خاک توران را به توبره اسب کشید».

در این داستان ماجرای یوسف (ع) در روایات ما تکرار می‌شود، گرچه حضرت یوسف تبرئه گردید اما سیاوش محکوم شد. درس‌هایی از اخلاق اسلامی، ملی و پهلوانی در این ماجرا نهفته است. آیا سزای هر کسی که به بیگانه پناه ببرد همین است؟ آیا سزای کسی که از پدر ببرد و به دشمن پناه ببرد همین است؟ آیا کسی که از خودی ببرد و جانب بیگانه را بگیرد، جرمش این است که سرش را در تشت زر ببرند؟

پس بی‌مناسبت نبود که غروب‌ها هنگام شروع بازی در کوچه و پس‌کوچه‌های روستاهای سیستان آهنگ این شعر به گوشمان می‌رسید که به آواز بلند می‌خواندند:

هر که رفیقِ مائِه، بُدو بُدو بیائیه  
هر که رفیقِ تُرکُنَه، بَسْتَه که روزَه فُور کُنَه



هر کس با ماست، دوست ماست. در روز روشن بیاید، تند و جلد هم بیاید و هر کس با ما نیست و برماست، بایستد تاریکی شب برسد، آنگاه به خیانت و همکاری با دشمن بپردازد تا کسی او را نبیند، که ترک یا تُرگو یعنی ترکان در اینجا معنی بیگانه و غریبه دارد. بسیاری از مناطق دری‌زبان، فُرس قدیم، تا فارسی امروز باورهای مشترکی را در قصه‌هایشان پی‌گرفته‌اند، که یک نوع اصالت، هم‌ریشه بودن، وفاق و ... را می‌رساند، رودخانه‌های مشترک و سرچشمه‌ها و مصب‌های مشترک، اخلاق مردم را در چند سوی مرزهای سیاسی، آیین‌های پهلوانی و مرزهای عقیدتی و حضور پری‌ها، جن‌ها، غول‌ها، دیوها، مردآزماها، بزنگی‌ها و ... همانند آنها گویا یک آبشخور دارند.

فشار هون‌های زرد به علت فقر چراگاه از شمال مغولستان به همسایگان یعنی آریایی‌های بعدی آغاز شد، و آریایی‌ها به کناری مهاجرت کردند، و هون‌ها جای آنها را پر کردند، هنگامی که آریایی‌ها به سرزمین «ائیریان وائج» رسیدند، افکار خرافی، دشمن‌پرستی و جادوپرستی مغولان بر هون‌ها و به تبع آنان بر آریایی‌ها نیز تأثیر گذاشت، و آریایی‌ها هنگامی که به ایران امروز رسیدند و در دامنه‌های کوه الوند در همدان و استخر در فارس مستقر شدند، غیر خود را دِیو (دیو) یعنی موجود آسیب‌رسان می‌دانستند، چیزی که در سیستان به آن بزلنگی یعنی غول‌نما یا مردآزما یعنی موجودی شبیه جن و ... نام داده‌اند. باید همین‌جا اشاره کرد، روزگاری که مغولان بر ایران حاکم شدند، همان دشمن‌پرستان و جادوپرستان بودند و به ماوراءالطبیعه و ... اعتقاد داشتند، که به برکت فرهنگ اسلامی و ایرانی از آنها دست برداشته و مسلمان شدند، بسیاری از پادشاهان مغولی شیعه شدند و حتی شیعه را، مذهب رسمی کشور قرار دادند، غازان‌خان، الجایتو، تکودار، گیخاتو و ... از آن نمونه‌اند، و این حکایت از ارتباط و تأثیرپذیری فرهنگ‌ها دارد.

آخرین هجوم آریایی در سال ۱۲۸ ق.م توسط سکاها از شمال افغانستان امروز به جنوب آغاز شد تا به شهر قندهار رسیدند و از قندهار راه خود را شرقی- غربی پیمودند، تا به دریاچه زرنک رسیدند و چون دریاچه از وسعت بیشتری نسبت به امروز برخوردار بود و آنها امکانات عبور نداشتند، تعدادی کنار دریاچه ماندند و تعدادی رو به شمال رفتند و صحراهای ری و مازندران را اشغال کردند.

در این ارتباط قصه فردی به نام رستم مطرح می‌شود که در جوانی با دیوی به نام کوک کوهزاد که در کوه خواجه سیستان است نبرد می‌کند و او را از پا درمی‌آورد و چهل دخت از کدخدایان و بزرگان که به صورت گروگان در قلعه قهقه نگهداری می‌شدند، آزاد شدند و به شادمانی به منازلشان برگشتند، در مازندران از دیو سفیدی سخن به میان می‌آید که رستم بعد از عبور از هفت خوان آن را می‌کشد و از سرش برای خود کلاهی می‌سازد که دو شاخ دارد. این سخن در فرهنگ زردشتی جایگاه و مفهوم خاص خود را دارد. آیا اینها قصه‌های یک مردم نیست که نیمی در سیستان و نیمی دیگر همراه خویشاوندان به شمال رفت و شاخ و برگ جدید یافت؟ در بین قصه‌های مردم ایران زمین، تاجیک‌ها، افغان‌ها، قفقازها و بعضی از قسمت‌های عراق و ... درد مشترکی نمودار است، خصوصاً دردهای دوره فئودالی که حتی قبل از انقلاب اکبر روسیه یعنی ۱۹۱۷م نظام سرواژ بر گرده دهقانان داغ می‌زد تا اگر فرار کنند، کسی آنها را نپذیرد و یا به مزرعه بازگردانند!

تمام قصه‌های عامیانه مردم سیستان را که بررسی کنیم این درد مشترک یعنی جنگ طبقاتی به چشم می‌خورد. جامعه به دو گروه حاکم و محکوم، ارباب و رعیت، سلطه‌گر و سلطه‌پذیر تقسیم شده است. از آنجایی که فرد استثمارشده تحت ستم، نمی‌تواند در برابر دستگاه حاکم بایستد، ناچار به قصه‌سازی می‌پردازد و در قصه‌هایش قهرمان می‌سازد و قهرمان قصه‌اش را در این درگیری‌ها پیروز می‌کند و آرامش و تسلی می‌یابد. در نتیجه در اغلب قصه‌ها: کچلی است که پادشاه می‌شود، چوپانی است که حاکم می‌شود، گاوچرانی است که قدرتمند می‌شود، آسمان‌جلی است که ثروتمند می‌شود و ذهن آدمی به سویی هدایت می‌شود که بگوید آیا رستم به‌عنوان سنبل مقاومت سیستانی و ایرانی در برابر بیگانگان یک پهلوان، پیر، جوانمرد، مرزدار و شخصیتی مؤثر به حساب نمی‌آید؟

اگر ارتباط قصه‌ها با جامعه‌شناسی را مد نظر قرار دهیم، قصه‌ها در سیستان، به‌طور غیرمستقیم آموزش‌هایی می‌دهند که در واقع درس زندگی، پهلوانی، رزم و بزم، جای نشستن، آیین مهمان‌نوازی، چگونگی برخورد با دوست و دشمن، انتقال غیرمستقیم تجربیات و ماجراهای



تلخ و شیرین که از سرگذرانده‌اند، چگونگی برخورد با بزرگان، پادشاهان، امیران، سرداران و ... و حاصل تجربیات سالیان سال پدران ما در منطقه‌اند.

هر جامعه‌ای که در دوره فئودالی به سر می‌برد، هر گوشه دنیا که باشد دارای فرهنگ خاص خود است. مثلاً فئودال سعی دارد در برابر رعیت، فاصله‌اش را کاملاً حفظ و برتری‌اش را در جای نشستن، کلام، خوردن، پوشیدن و ... رعایت و ثابت کند.

جایی که فئودال می‌نشیند نسبت به رعیت، غلام و کنیز و ... بالاتر است، یا بر تخت می‌نشیند یا بر چند بالش که نسبت به رعیت برتری داشته باشد، سعی می‌کند از سخن و کلامی استفاده کند که رعیت نتواند، لباسی می‌پوشد که رعیت نداشته باشد، چیزی می‌آشامد و می‌خورد که رعیت نداشته باشد و سیستان و بلوچستان نیز این درد را در دوره‌های خان‌خانی تحمل کرده و از سر گذرانده است، و باید گفت که این فرهنگ در قصه‌هایش نیز نمود داشته و خود را نشان می‌دهند.

انواع آرزوها مانند برتری بر دشمن، تحقیر دشمن، حاکم و پادشاه شدن در قصه‌ها نمود دارند. پریان، غول‌ها، دیوها، بزنگی‌ها و مردآزماها در قصه‌ها هستند، با این تفاوت که در نقطه‌ای دیگر با نام دیگری خوانده شوند. شرایط اقلیمی همچنان بر نوع و چگونگی زندگی، نوع لباس، مرکب، اسلحه، ابزار سفر و غیره تأثیر دارد و در قصه‌ها نیز تبلور پیدا می‌کند مثلاً در مناطق گرم نوعی قصه که صحبت از کویر و گرما و گرگ و کفتار دارد شکل می‌گیرد و در مناطق سرد برف و خرس و گرگ و ببر و پلنگ و ... در قصه‌ها خودنمایی دارد.

پند و اندرز و گرایش جامعه به خیر و صلاح، پاکی و راستی، پهلوانی و جوانمردی در قصه‌ها هویداست. در قصه قدیمی ضیافت کوروش می‌خوانیم که «جای نشستن هریک را با توجه به قدر و منزلت اجتماعی او تعیین می‌نمود، هیچگاه چیزهای لذیذ را به خود اختصاص نمی‌داد. در فرهنگ سفر در سیستان داریم که هر گاه با کسی همسفر شدی او را در اولین وعده غذا آزمایش کن، اگر در تقسیم غذا سهم بیشتر را به خود اختصاص داد و سهم کمتر را به همسفرش، از همان جا او را ترک کن و با او به سفر ادامه نده، که او خودخواه، و قابل اعتماد نیست.» (درسی بود که پیران به فرزندانشان سفارش می‌کردند).

قصه موش و گربه عبید زاکانی روزگارانی به صورت یک داستان و قصه کوچک و بازاری مطرح و خوانده می‌شد: «گربه عابد شدست، پنج پنج می‌گیرد، عابد و زاهد و مسلمان» و امروز تحلیل می‌شود که کار عبید زاکانی شاهکار طنز در قرن خود است، روزگاری که کسی نمی‌تواند حرف خود را صریح و روشن بزند، به زبان طنز و قصه منظوم وضعیت اجتماعی دوران خود را تشریح و از نظر خواننده می‌گذراند و یا تجسم می‌کند، روزگاری سخت و طاقت‌فرسا را که سعیدی گوشه‌ای از آن را بیان می‌کند: «چو باز آمدم کشور آسوده دیدم، پلنگان رها کرده خوی پلنگی» و خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

قصه‌ها نیز به انواعی چون حماسی، تاریخی، عشقی و عرفانی تقسیم می‌شوند: در منطقه سیستان قصه این‌گونه آغاز می‌شود: «یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود» و بعد یک مقدمه منظوم:

دروغ بی‌حد و گرز سرافراز شتر بر کیک سوار شد و رفت به شیراز  
پیرمرد از راه رسیده، زهر دندان می‌شکنه

پیرم و گرده گیرم خوردنم بسیار نیست، سیصد و شصت کله خوردم، پاچه‌هایش حساب نیست  
یا دختر لاله‌عزازی بر هزاری به روش باد بهاری به نگاه آهوی چینی دو لبش پسته خندان، دو  
ریسمان سر زلف پریشان، به صد رعنائی و زیبایی، نازنینی که گر قدم می‌زد، قدمش عالمی را  
به هم می‌زد، نازنینی که گر نگاه می‌کرد، عالمی را سیاه می‌کرد و سپس ادامه قصه ...

و ختم قصه این‌گونه بود که با خیر و خوشی به پایان برسد و گوینده قصه دعا می‌کرد: «خدا  
همان‌طور که مراد فلانی را داد، مراد جمیع بندگان را بدهد.»

همان‌طوری که گفته شد قصه‌ها در کلیه مناطق ایران با مقدمه یا پیش‌درآمدی آغاز و با  
پس‌درآمدی پایان می‌یابد. مثلاً افسانه جیدان به نام *افسانه‌ای از توفارقان*: این‌گونه پایان می‌یابد: «از  
آن روز به بعد مادر جیدان دیگر زن فقیری نبود»، یعنی قصه با عاقبت به خیری پایان می‌یابد و زن  
و مادری فقیر و ندار به ثروت و مکنت می‌رسند و یا طبقه اجتماعی‌اش دچار تغییر می‌شود. در  
دوره‌های گذشته و خصوصاً دوران ساسانی به شهادت تاریخ، جامعه ایران یک جامعه طبقاتی و  
بسته بوده و عبور از یک طبقه به طبقه دیگر محال بود یعنی هر فرد و فرزند او باید در جایگاه



پدریشان قرار گیرند: پسر روحانی، روحانی؛ فرزند کشاورز، کشاورز؛ فرزند نظامی، نظامی و فرزند کفشگر به اصطلاح فردوسی کفشگر است. اسنادی وجود دارد که پدری حاضر شد تمام ثروتش و به قولی خرج دو سال جنگ ایران و روم را پردازد تا به پسرش اجازه دهند دبیری بیاموزد، نه تنها اجازه داده نشد طبقه اجتماعی‌اش تغییر کند، بلکه وزیری را که پیشنهاددهنده بود محاکمه کردند که «خون پارسی را کثیف کردی با چنین پیشنهادی که دادی»، تا چه رسد که جایگاه طبقاتی وی تغییر یابد! پس زن یا مادری که از فقری به ثروت می‌رسد، طبقه اجتماعی‌اش تغییر می‌یابد و این عاقبت خوشی را در پی دارد. در افسانه جیدان مادر و پسری که سال‌ها از هم دور و بی‌اطلاع بودند، به هم رسیدند و قصه با خوشی به پایان رسید.

جامعه‌شناسان معتقدند که در مناطق خشک و کم‌آب، آب جنبه تقدس می‌یابد. آناهیتا، الهه آب، است و مادران سیستانی همواره به فرزندانشان سفارش می‌کنند که اگر در آب ادرار کردی، سینه مادرت زخم می‌شود و کودکان چون مادرشان را دوست دارند، آب را آلوده نمی‌کنند. در مناطق خشک و کویری تک‌درخت‌ها جنبه تقدس پیدا کرده و به زیارتگاه تبدیل می‌شوند، اگر چنین نباشد، هر کس به خود حق می‌دهد شاخه‌ای از آن را بشکند یا بسوزاند ولی اگر تقدس یافت و چند تکه پارچه سبز و سرخ و زرد و آبی به آن بسته شد، مگر کسی جرئت دارد، شاخه‌ای از آن را بشکند. چنین خواهد انگاشت که کمرش خواهد شکست! و تک‌درختانی که در صحراها می‌توانند رهگذری را در زیر سایه خود پناه دهند تا لحظاتی استراحت نماید پس چوپانی با گله کوچک گوسفندش می‌تواند دقایقی را آسایش نماید.

همان‌طور که گفته شد شرایط اقلیمی، انسان‌ها، اندیشه، نوع زندگی و همه امور را راحت تحت تأثیر قرار می‌دهد و در قصه‌ها نیز تبلور می‌یابند، مثلاً در یکی از قصه‌های تاریخی سیستان تحت عنوان دختر شهر زاهدان صحبت از محاصره شهر زاهدان، زیدان کهنه، توسط تیمور لنگ و طولانی شدن زمان محاصره است و دختر حاکم سیستان، قطب‌الدین کیانی، که عاشق تیمور لنگ می‌شود و با شرط و شروطی راه آب قلعه را به تیمور نشان می‌دهد و با همکاری و راهنمایی دختر قطب‌الدین کیانی مقداری آب در کانال آبی که از کنار شهر می‌گذشت ریخته و راه آب شهر پیدا و مسدود می‌شود، بعد از چند روز مقاومت، شهر تسلیم و تیمور براساس قولی که داده بود،

او را به سمرقند می‌برد تا اینکه شبی از شب‌ها اتفاق جالبی می‌افتد. دختر شهر زاهدان ناآرام است و خواب نمی‌رود، تیمور علت را از او سؤال می‌کند و او ادعا می‌کند داخل تشک چیزی او را ناراحت می‌کند، آنچه جستجو کردند، چیزی نیافتند، یکبار، دوبار و چند بار و بالاخره تیمور دستور داد تشک را بشکافند، پنبه‌دانه‌ای یافتند، تیمور سؤال کرد مگر کجا رشد کردی که از یک پنبه‌دانه در رنجی؟ جواب داد که پدری داشتم که مرا روی تشکی از پر قو می‌خوابانید و هر شبانه‌روز یکبار با شیر تازه استحمام می‌کردم! تیمور سؤال کرد پس چرا به چنین پدر باوفا و علاقه‌مندی خیانت کردی و راه آب قلعه را به ما نشان دادی؟ دختر شهر زاهدان جوابی نداشت و تیمور دستور داد به جلاد تا موی سرش را به دم اسب ببندند و به صحرا بتازد، و جلاد به صحرا تاخت و دختر شهر زاهدان تکه و پاره شد و امروز دختران حاضر جواب، حرف نشنو و خائن را دختر شهر زاهدان می‌نامند. در این قصه تاریخی، ارزش آب از سویی و خیانت به پدر و والدین از سوی دیگر مورد ملامت قرار گرفتند. ضمن اینکه درس‌هایی از اخلاق اسلامی و ملی که در قصه تبلور دارد، نقش آب و رودخانه هیرمند به‌عنوان تنها شاه‌رگ حیاتی منطقه سیستان نیز معرفی می‌شود.

همان‌طور که می‌بینیم آنچه در فرهنگ اسلامی و ملی سنت‌های منطقه سیستان زشت شمرده می‌شود، در آن سوی کشور ایران یعنی سمرقند نیز که آن روزگار جزو ایران بود ولی امروز جزو کشور دیگری است، همخوانی دارد. در قصه دختر شهر زاهدان، خیانت به میهن، وطن، والدین و مردم زشت و ناپسند است. همکاری با دشمن از دید خود دشمن، تیمور، زشت و مذموم به‌نظر می‌آید، بستن آب بر روی مردم شهر و حیوانات نیز ناپسند جلوه می‌کند، بعد از صلح با تیمور تیری از داخل حصار شهر به سوی شلیک می‌شود که باعث می‌شود دستور قتل‌عام صادر شود، عهدشکنی و عدم وفای به‌عهد در اکثر فرهنگ‌ها ناپسند است. کشتار آنقدر افزایش یافت که حتی چهل قاری قرآن که مشغول قرائت و مقابله قرآن بودند قتل‌عام شدند و امروز قبور آنها با عنوان چهل‌پیر زیارت می‌شود. سادات، مشایخ، بزرگان، کدخدایان به حضور تیمور آمدند که اگر یکی خطا و اشتباه کرده است، دیگران چه تقصیری دارند، قتل‌عام را تعطیل کن که کسی در شهر زنده نماند و آنگاه دستور قطع قتل‌عام را صادر کرد، اما زردپی‌اش قطع شده



و او تا آخر عمر لنگید و به تیمور لنگ معروف شد. رفتن سادات، مشایخ و بزرگان به خدمت تیمور جهت پادرمیانی یک درس و سنت حسنه و پذیرش تیمور از سوی دیگر حامل بسیاری از درس‌ها و سنت‌های زیبای گفتنی و شنیدنی است که فرهنگ‌ها و آدم‌ها را در این سو و آن سوی کشور و دنیا پیوند داده و موجب وفاق می‌شود.

البته دو نکته قابل ذکر است که تیمور خود حافظ قرآن کریم بود و قادر بود قرآن را از راست به چپ و از چپ به راست بخواند، در فرهنگ شیعه یک فقیه و در تسنن یک مفتی کامل بود و این یکی از رموز موفقیت او قبل یا بعد از شمشیر زدن بود. نکته دوم اینکه هر جا را فتح می‌کرد دانشمندان، صنعتگران، کاسب‌کاران، هنرمندان و... را نمی‌کشت و به سمرقند کوچ می‌داد تا سمرقند را زیبا بسازند. حتی گفته‌اند قبر و محل دفن خود را قبل از مرگ توسط همین هنرمندان و کاشی‌کاران و معماران بسیار زیبا ساخته بود، که امروزه با عنوان «چهار منار» جزو میراث فرهنگی کشور ترکمنستان و مورد بازدید جهانگردان است.

در قصه تاریخی دیگری در مورد سیستان به نام *سابور شاه* نیز ارتباط و تأثیرات فرهنگی از سویی و حرمت سنت‌ها و خاندان‌ها، و پندها و اندرزها و نصایحی که در صورت عدم توجه خطرآفرینند از سویی دیگر مطرح می‌شوند. کنایه در گفتار از رموزی است که باید به آنها توجه شود و مورد بررسی قرار گیرد تا در جای خود درس زندگی و تمرین و تکرار سنت‌های خوب مناطق شرقند.

در قصه *سابور شاه* وصلت بین صاحبان سرچشمه‌های رودخانه *هیرمند* یعنی خاندان‌های پایین آب و مصب رودخانه مطرح می‌شود، چه بسا بسیاری از وصلت‌های حاشیه مرزها، به جهت اتحاد قبایل و سلامت مرزها از لحاظ سیاسی انجام گرفته است. با این وصلت‌ها بسیاری از وفاق‌های منطقه‌ای و ملی نیز ایجاد می‌شود، یکدلی و اطمینان بیشتری نیز حادث می‌شود. وصلت دربار *ناصرالدین شاه قاجار* و *علی خان سیستانی* از آن نمونه است، در اواخر قاجار که سیستان به دلیل ضعف حکومت مرکزی دست افغانه و ایران دست به دست می‌شد و حدود یکصد سال دوام داشت، *علی خان سیستانی* به نفع دولت قاجار پرچم ایران را در سه کوه بالا می‌برد و با تعدادی از بزرگان سیستان و نیروهای همراه حضور *ناصرالدین شاه* در تهران می‌رسید، ضمن



دریافت حکم حکومت ناصرالدین شاه دخترعموی خود، دختر حمزه میرزا، را به عقد و ازدواج علی خان درآورد و چند نفر از همراهان او به درجه سرتیپی نایل آمدند و شاهزاده خانم قجر از قصر قجر به ارگ علی خان در سه کوهه سیستان انتقال یافت، به این امید که علی خان از نظرگاه جامعه‌شناسی جزء گروه خودی و داماد دربار است و با اطمینان و وفاداری بیشتر خدمت خواهد نمود و مرز را از تجاوز دشمن حفظ خواهد کرد. گرچه علی خان خیلی زود توسط برادرزاده اش کشته شد و شاهزاده خانم هم به قصر قجر در تهران برگردانده شد، ولی چنان اندیشه‌ای عملی شد و چنان اتفاقی حادث گردید. در ادامه قصه سابورشاه، عروس بعد از زایمان از منطقه پایین آب به ولایت پدری رفت و از او خواستند که هنگام رونمایی از پدر بزرگ هدیه‌ای برای نوه‌اش بخواهد: از پدر بزرگ درخواست کن سهم آب ما را اضافه کند یعنی «نیمه را به زو تبدیل کند»، نیمه یعنی اندازه نصف یک خشت و زو یعنی سه قسمت از یک خشت و چنین لحظاتی پیش آمد و چنان درخواستی انجام شد، پدر بزرگ بالا آب گفت: «درخواست شما را می‌پذیرم، اما می‌ترسم خانه شما، خانه ماهیان شود». هم عروس و هم درخواست‌کنندگان پایین آب معنی این سخن کنایه‌آمیز را نفهمیدند و در تقاضای خود پای فشردند و سهم آب از نیمه به زو تبدیل شد و سیل عظیم سرزمین سابورشاه را در خود بلعید و خانه ماهیان شد. امروز آن منطقه را تخت شاه یا تخت عدالت می‌گویند و هنگامی که آب دریاچه هامون زلال است، صیادان و شکارچسانی که از هامون گذشته‌اند، از شهری بزرگ با آجرهای پخته بزرگ در زیر آب‌های زلال دریاچه هامون، سابوری، خبر داده‌اند که به این قصه بی‌ارتباط نیست. در اینجا نیز نقش رودخانه هیرمند به‌عنوان رگ حیاتی سیستان و بهتر بودن وضعیت بالایی‌ها نسبت به پایین‌آبی‌ها نشان داده می‌شود، ارزش آب، احترام به سنت‌ها، دیدار نوه و عروس از پدر بزرگ، رونمایی یک یادگار و میراث گران‌بها در فرهنگ ایرانی و سیستانی، اجابت درخواست، سخنان کنایه‌آمیز و مرموز، وفاق خانواده‌ها و خاندان‌های این سو و آن سوی مرزها و همخوانی فرهنگ‌ها بسیار زیبا تبلور یافته‌اند.

در قصه هیرمند و نهنگ بور، باز هم ارزش آب و موقعیت هیرمند به‌عنوان شاه‌رگ حیاتی منطقه مطرح می‌شود. در این قصه نهنگی به انسان کمک می‌کند و نتیجه این است که: سلام سلامتی می‌آورد، از محبت خارها گل می‌شود و یا از محبت فیلی به مویی کشی!



در قصه مرد تنبل، لیاقت و کاردانی یک زن مطرح است و تأثیری که او می‌تواند بر مرد داشته باشد. در اکثر قصه‌های سیستانی زن سمبل نجابت، فداکاری، پاکدامنی و وفاداری و صاحب اراده قوی و زیرکی است، پسری به میدان می‌آید که به جای پدرش پادشاه می‌شود و قصه به خیر و خوشی پایان می‌یابد.

در قصه مرد تاجر، ستایش، عفت و پاکدامنی یک زن و تقبیح ناپاکی و هرزگی یک مرد مطرح می‌شود و دختر فقیری که با شاهزاده شهر خود، ازدواج می‌کند و باز هم قصه به خیر و خوشی پایان می‌پذیرد.

در قصه بلستین، دختر پادشاهی که در بیابان‌ها سرگردان شده توسط پسر فقیری به خانواده خود برمی‌گردد و بالاخره کار به ازدواج می‌انجامد و باز هم جوانمردی و پایانی نیکو. در داستان شاهزاده ابراهیم و کنجه، دختر، تاجر، آدم آسمان‌جلی بعد از فراز و نشیب‌های بسیار در زندگی و بالاخره به امر حکومت، به قضاوت می‌رسد و نتیجه قصه اینکه چاه کن به چاه است.

در قصه سخی و زیرک، دوست حق‌شناس و خودخواه سخی طعمه وحوش می‌شود و نتیجه قصه اینکه آیا خیانت در رفاقت پسندیده است؟ و آیا آنها که خیانت می‌کنند، از صداقت چه بد دیده‌اند؟

در قصه دو برادر، برادرزاده پادشاه به همه چیز می‌رسد و نتیجه اینکه «تونیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز» و خداوند از همه بالاتر است.

در قصه مکر زن یا ملک محمد و دختر قمارباز، زن مکار کشته می‌شود، بی‌وفایی او به اثبات می‌رسد و دختر قمارباز که باوفا و خوب است با ملک محمد ازدواج و باز هم بی‌وفایی از طرف زن است و مصداق این شعر:

در خانه زنبور سر مار که دید      اسب و زن و شمشیر وفادار که دید

که البته اکثریت زنان پاک و باوفا را باید از آن اقلیت جدا کرد.

در قصه دختر خیاط، از بی‌وفایی مردان سخن به میان می‌آید و نتیجه قصه این است که باخدا باش و پادشاهی کن، بی‌خدا باش و هرچه خواهی کن. در افسانه فالبین، خداوند فالبینی را

که قصد خیر داشت، رسوا نکرد و نتیجه قصه اینکه پیروزی‌ها به خواست خداوند است. در قصه شهزاده و نهنگ بور، قصه با ازدواج یکی از دختران وزیر با پادشاه پایان می‌پذیرد و نتیجه این است که علم و هنر برتر از گوهر آمد پدید. در قصه بختیار، شاهی که در جوانی به سنن اخلاقی و محلی پایبند نیست به اشتباه خود پی می‌برد و نتیجه این‌گونه است که دنیا دار مکافات است، گهی پشت به زین و گهی زین به پشت و در قصه شهزاده شهر بست، نتیجه قصه اینچنین است که: ۱- پیروزی در سایه وحدت به دست می‌آید، ۲- دری که به روی دوست بسته شود به روی دشمن باز می‌شود، ۳- در جبهه جنگ فرار مذموم و مقاومت پسندیده است و ۴- در آیین پهلوانی، دروغ، نامردی و نامردمی جایگاهی ندارد.

پس باز هم به یاد دهان‌ها و قلم‌های خاک شده، به یاد گوش‌ها و چشم‌های مدفون، به یاد سایه‌های حاضر نیاکان ما، بحث قصه را با یک نتیجه به پایان می‌بریم.

### نتیجه‌گیری

بسیاری از آسوکه‌ها (قصه‌ها) براساس شرایط اقلیمی و شرایط اجتماعی و شاید شرایط سیاسی به وجود آمده باشند، بسیاری از آنها که قبل از اسلام به ما رسیده‌اند، ریشه در طبیعت اوهام و خرافات دارند و در دوره‌های مهرپرستی عناصر طبیعی جایگاهی می‌یابند و مقدس می‌شوند، مانند آب، ماه، ستارگان، شب، دیو و در دوره‌های زردشتی از دین زردشت مایه گرفته و قصه‌ها براساس باورهای پندار و کردار و گفتار نیک به سمت خیر گرایش و یا با عاقبتی خیر به پایان می‌رسند. در دوره‌های اسلامی نیز بیشتر قصه‌ها، درس زندگی، انتقال غیرمستقیم تجربیاتی هستند که قهرمانان و نویسندگان قصه داشته‌اند و اینجا نیز هدایت مستقیم و غیرمستقیم به سوی نیکی و خیر می‌باشند، گرچه هم در دوره‌های زردشتی و هم دوره‌های اسلامی عناصری از شر و بدی و پلیدی و تاریکی در برابر خیر و خوبی و پاکی و روشنی قرار می‌گیرند، اما نتیجه و پایان کار پیروزی خیر و نیکی است. همان‌گونه که در برابر نیروهای خیر زردشتی که امشاسپندان نامیده می‌شوند نیروهایش که انگره منیو نام دارند قرار دارند ولی زردشتی اعتقاد دارد بالاخره نیروهای خیر بر شر پیروزند اما پیرو آن آئین باید کارهایی انجام دهد تا به پیروزی خیر کمک کند مثلاً ...



ورزش کند، بدنش را پاک نگاه دارد، کشاورزی کند، درخت بکارد و ... در فرهنگ اسلامی کسانی که کارهای خوب انجام دهند، دروغ نگویند، غیبت نکنند، سخن‌چینی، دوبه‌هم‌زنی و ... نکنند و ... شیطان را از خود دور و زخمی کنند، جایشان در بهشت است و عاقبتی نیکو دارند و مورد حمایت اولیا و اوصیا قرار می‌گیرند. اما آسوکه‌های سیستمی بسیاری ریشه در نژاد آریایی و زبان فارسی- دری ملیت ایرانی و ... دارند. قصه‌هایی که به نوعی به نژاد آریایی و زبان فارسی و ملیت ایرانی مربوط می‌شوند، پایانی شبیه به هم دارند و این وفاق مرزهای جغرافیایی سیاسی امروز را درمی‌نوردد و خود را به اصل می‌رساند، به مصداق هرکسی که دور ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش. گاهی جای اسامی و شکل قهرمان‌ها یا صحنه‌ها ممکن است تغییر یابد، اما اصل و نتیجه یکی است، حال چه در ایران باشد چه در افغانستان و چه تاجیکستان و روزگاران انسان‌ها چه در غرب عالم و چه در شرق، در تب و تاب فتوالیسم و خان‌خانی می‌سوختند و بر گرده‌هایشان داغ زده می‌شد و انسان مانند حیوان خرید و فروش و به طرز حیوانی با او رفتار می‌شد، درد یکسان و قهرمان‌های شبیه به هم و پیروزی‌های قهرمانان قصه‌ها بر اربابانشان تسلی فرد تحت سلطه را در پی داشت و قصه‌ها با پایانی خوش خاتمه می‌یافت. ماحصل کلام اینکه در اکثر آسوکه‌های سیستمی قصه‌ها، درس زندگی، اجتماعی و اخلاقی، یادآور سنن نیکو، وفای به عهد و یادآور میراث‌های فرهنگ زیبای ایرانی، وفاق خاندان‌ها، نژادها، هم‌زبان‌ها و هم‌آئین‌ها در این سو و آن سوی مرزهای جهان است، سخن از نجابت، فداکاری، پاکدامنی، اراده‌های قوی، زیرکی، ستایش خیر، عفت، جوانمردی، صداقت، نیکی و بزرگی خداوند ارزش علم و هنر و دوستی و مقاومت و ... است. واژه‌هایی چون ناپاکی، هرزگی، جاسوسی، تفرقه‌افکنی، ناجوانمردی، مکر، بی‌وفایی، دشمنی، فرار از جبهه، دروغ، نامردی و نامردمی ... جایگاه زشت و پلیدی دارند.



## پی‌نوشت‌ها

1. Var to xome syavaše po mano.

## منابع

- ایلیاده، مرجیا، چشم‌انداز اسطوره، ترجمه جلال ستاری، تهران، ۱۳۶۲.
- بریون، مارسل، منم تیمور جهان‌گشا، ترجمه محمود عرفان.
- بیژن، اسدالله، سیر تمدن و تربیت در ایران باستان.
- درویشیان، علی‌اشرف؛ رضا (مهابادی) و محمدرضا روحانی (سازونی)، فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، مجله خوشه، شماره ۲، سال سیزدهم، اسفند ۱۳۴۶.
- دستغیب، عبدالعلی، به‌سوی داستان‌نویسی بومی، تهران، ۱۳۶۲.
- زاکانی، عبید، موش و گریه.
- شمس، محمدرضا، قصه برزوی شیردل (بازنویسی)، تهران، زمستان ۱۳۷۹، بخش مقدمه.
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم، قصه کودک کوهزاد.
- فورستر، جنبه‌های رمان، ترجمه ابراهیم یونسی، ص ۱۱۲.
- مجله هنر و مردم، شماره‌های ۱۸۲ و ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲.
- موآم، سامرست، درباره رمان، ترجمه کاوه دهقان، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۲۱.
- میرکیانی، محمد، قصه‌های شب چله ۱، چاپ هفتم، ۱۳۷۶، ص ۱۹.
- میرنیا، سیدعلی، فرهنگ مردم (فولکلور ایران)، آداب و رسوم و عقاید و عادات.
- یغمایی، اقبال، داستان‌های پهلوانی و عیاری ادبیات فارسی، چاپ اول، تهران، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۷.